روزی من و همسرم دوایت (Dwight) درسفر بودیم و با ماشین از جاده ها می گذشتیم، که ناگهان خداوند چشم ما را به اهمیت آموزش به کودکان باز کرد. ما در حال برنامه ریزی آموزشی و دعا بودیم. در حین دعا، خداوند به من چشم اندازی نشان داد.

من جمعیت زیادی از مردم را دیدم که در یک خیابان پهن در حال دویدن بودند. شبیه به یک ماراتن بود با هزاران هزار دونده. همه با هم در حال دویدن در خیابان بودند. هیچ کس متوجه نبود که در پایان خیابان یک دره عمیق بود و خیابان ناپدید می شد. مردم همچنان در خیابان می دویدند و به پایان خیابان می رسیدند و به پایین می افتادند. روی زمین، کوهی از انسان های مجروح و آسیب دیده بود.

داخل دره، چندین نفر در حال کمک به آسیب دیدگان بودند.

چادرهایی دیدم که به عنوان بیمارستان و کلینیک پزشکی برپا شده بودند. دکترها و پرستاران آسیب دیدگان را به این چادرها می آوردند و به آن ها کمک می کردند. بعضی پای شکسته داشتند، بعضی به باند پیچی احتیاج داشتند، و بعضی زنده نمی ماندند.

خداوند به من نشان داد که چادرها نمادِ مذهب است. دکترها نمایندهٔ پیشوایان روحانی هستند، و تمام کسانی که به آسیب دیدگان کمک می کردند، آموزگاران دینی هستند. گاهی اوقات 3 نفر برای کمک به یک نفر در تلاش بودند، و مذهب های مختلف هر کدام می خواستند که او را به چادر خود ببرند.

کسانی که در خیابان در حال دویدن بودند، نشان دهندهٔ کودکان است. خداوند به من نشان داد که افراد کمی هستند که به کودکان کمک کنند و به آن ها دربارهٔ درهٔ پیش رو که همه داخل آن می افتند، به آن ها هشدار دهند. تمام مذهبیون داخل دره بودند و به کسانی که آسیب دیده بودند کمک می کردند. اما خیلی از آسیب دیدگان جان خود را از دست دادند، مرگ هایی که می شد اتفاق نیفتد و از آن ها پیشگیری شود، تمام دردی که کشیدند هم قابل پیشگیری بود.

استخوان های شکسته و باند ها، نشان دهندهٔ دردی بود که مردم پیش از شناختن مسیح و تغییر یافتن زندگی شان می کشیدند. دردِ طلاق و جدایی، درد دزدی از مغازه و رفتن به زندان، درد ازدواج اشتباه، درد دستگیری حین انجام دادن گناهان مختلف. انسان های زیادی بودند که به این گرفتار شدگان کمک می کردند، اما افراد کمی بودند که پیش از افتادن کودکان به داخل دره، از آن جلوگیری کنند.

آموزشگاه هایی که داخل دره بودند بسیار جذاب بود چون ممکن بود کسی را پیدا کنید که در نزدیکی مرگ باشد، و او را احیا کنید. در عرض چند دقیقه، زندگی یک نفر را نجات داده بودید!

آمبولانس با صدای آژیر وارد می شد و همه می دیدند که شما چگونه آسیب دیده را به داخل چادر می برید و همهٔ توان خود را به کار می گیرید. اما آن بالا، کار با کودکان، زمانی که از افتادن کسی جلوگیری می کنید، کسی برای شما دست نمی زند. صدایی نیست و کسی هیچ چیز خاصی نمی بیند. فقط این که کسی بود که دیگر با بقیه نمی دوید و پیش از افتادن، ایستاد.

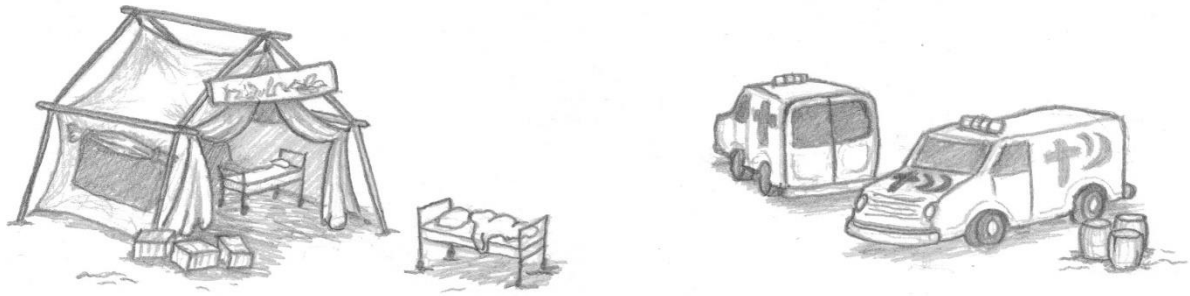

به همین دلیل بود که من و همسرم حس کردیم که چشم ما به آموزشگاه کودکان باز شده است. این کار تنها آموزش به کودکان نیست، بلکه آموزش به انسان ها و روح و نفس شان است. آموزش درواقع همان متوقف کردن انسان ها از دویدن با جمعیت و جلوگیری از افتادن آن ها به داخل دره است. تنها چیزی از کودکان که کوچک است، جثه شان و کیف پولشان است. آن ها ممکن است به نظر کوچک و کوتاه بیایند، اما مانند اسفنج می مانند، اطلاعات زیادی را می توانند دریافت کنند و بفهمند که در زندگی چگونه و به چه سمتی "بدوند".
من و همسرم تصمیم گرفتیم چادرهای ته دره را رها کنیم و به بالا حرکت کنیم، و تلاش کنیم از سقوط انسان ها داخل دره جلوگیری کنیم. از آن جایی که تعداد افراد کمی هستند که در زمینهٔ هدایت و آموزش کودکان فعالیت می کنند، به نظرمان رسید که بهترین کار کمک به آن هاست. کار ما این بود که به افراد بالای دره، کمک کنیم و انگیزه ببخشیم تا آن ها را همان جا بتوانیم نگه داریم.

در این 10 سالی که در مکزیک یک مبلغ مذهبی بودم، متوجه شدم که چیزی نزدیک به 90 درصد از افرادی که در زمینهٔ هدایت کودکان فعالیت می کنند، علاقه ای به ادامهٔ آن ندارند. آن ها قصد دارند تا زمانی به این کار ادامه دهند که موقعیت بهتری در کلیسا به آن ها پیشنهاد شود. من این موضوع را کاملاً متوجه می شوم چون خود هم همین کار را کردم. به مدت 18 سال در زمینهٔ هدایت کودکان فعالیت کردم اما درواقع قصد ماندن در آن جا را نداشتم. از آن جا شروع کردم چون به هر حال کمک و خدمت به کلیسا بود. همواره تصور می کردم که به بخش هدایت زنان خواهم رفت و نهایتاً همسر یک کشیش خواهم شد. زمانی که مبلغ شدیم بسیار خوشحال بودم، چون از نردبان جامعهٔ مسیحیت در حال بالا رفتن بودم.

اما، هرگز خیال نمی کردم که به بخش کودکان بازگردم.

آن روز سرنوشت ساز که در ماشین در حال مسافرت بودیم، من و همسرم احساس کردیم که خداوند ما را به سمت هدایت کودکان فرا می خواند. این تنها یک دعوت نبود، بلکه حس کردیم خداوند دلیل آن را نیز به ما نشان داده است. کسی می بایست به بالای دره می رفت و به آن ها دربارهٔ درهٔ عمیقِ پیش رو هشدار می داد. منطقی تر همین بود که از افتادن انسان ها جلوگیری کنیم، تا این که پس از افتادن خسارات را جبران کنیم.

امیدوارم که خداوند با استفاده از این چشم انداز، چشمان شما را نیز به این موضوع باز کرده باشد.

درواقع ربطی به خودِ "آموزش" ندارد. باید پیش از افتادن به درهٔ گناه و نابودی زندگی، با روح و نفس انسان ها کار کرد.

ما در بخش هدایت کودکان به کشیش ها، مبلغین مذهبی، معلم ها، آشپزها، برنامه ریز ها، مدیران کمپین های فیس بوک، تکنسین های صوتی، موزیسین ها، هنرمندان و غیره نیاز خواهیم داشت. هر چیزی که در بدنهٔ مسیحیت وجود داشته باشد، مورد نیاز ماست.

ما تنها به دنبال معلم و مربی نیستیم. ما به دنبال کمک همه هستیم. ما نیاز داریم مردم چشم هایشان را باز کنند، و تمام زندگی شان در دپارتمان هدایت کودکان خدمت کنند. از کارکنان موقت نیز کمک خواهیم گرفت چون شدیداً نیاز به کمک داریم. اما کسانی را نیز می خواهیم که به هدایت کودکان متعهد و پایبند باشند، و هدف اصلی شان کمک کردن به انسان های واقعی، انفاس واقعی، و افراد واقعی است پیش از آن که داخل دره بیفتند!

Vision for Children's Ministry Persian
20132

www.ChildrenAreImportant.com
info@childrenareimportant.com
We are located in Mexico.
DK Editorial Pro-Visión A.C.

بچه ها مهم هستند